باگوان عزيز:

"شما در مورد مرگ و مردن بسيار سخن گفته ايد. چنين فهميده ام كه شما گفته ايد كه مردم از خود مرگ به اين دليل مي ترسند كه نمي توانند واقعاً تصور كنند كه براي آنان نيز رخ خواهد داد. آيا وقتي كه من از فكر مرگ خودم احساس هيجان زياد مي كنم، خودم را گول مي زنم؟ چنين احساس مي كنم كه اگر براي آن واقعه آمادگي وجود داشته باشد، اگر تاجاي ممكن در مورد آن آگاهي گردآوري شده باشد و در محيطي شعف آور و با دوستاني مهربان صورت گيرد، مرگ مي تواند اعجاب آورترين تجربه باشد؟ "

خود مرگ وجود خارجي ندارد. آنچه كه واقعاً رخ مي دهد، تحول آگاهي است از يك شكل به شكلي ديگر، يا در نهايت و در غايت، از شكل به بي شكلي. تمام نكته در اين است كه آيا شخص مي تواند آگاهانه بميرد و يا اينكه به روش متداول ، در ناآگاهي مي ميرد. طبيعت چنين مقرر ساخته كه پيش از مرگ، شخص كاملاً بيهوش شود، وارد *كوما* coma شود، تا چيزي را نشناسد.

اين فقط بزرگترين عمل جراحي ممكن است. اگر جراح بخواهد بخشي كوچك از بدن را بردارد، بايد بيمار را بيهوش سازد، درغير اينصورت هرگونه امكاني هست كه درد چنان زياد باشد كه قابل تحمل نباشد. و در درد و رنج، عمل جراحي شايد موفقيت آميز نيز نباشد.آنچه كه جراح ها انجام مي دهند، طبيعت هزاران سال است كه انجام داده است و عمل جراحي طبيعت بسيار عظيم تر است. تمام بدن را مي برد، نه تنها يك بخش از آن را، طبيعت در هنگام مرگ، آگاهي را به يك شكل ديگر منتقل مي كند.

فقط وقتي كه تقريباً به اشراق رسيده باشي ، درست در مرز اشراق باشي ، مي تواني هشيار بماني، زيرا تمام روند اشراق، آفرينش فاصله بين تو و بدنت است، بين تو و ذهنت. اگر آن فاصله كافي باشد، آنوقت مي تواني هشيار بماني و هرچيزي مي تواند براي بدن رخ بدهد ، مي تواني آن را تماشا كني، گويي كه براي ديگري رخ مي دهد.

آنگاه مرگ پديده اي واقعاً اعجاب آور و هيجان انگيز است، ولي نه قبل از آن. به عبارتي ديگر: براي زيبامردن، فرد بايد زيبا زندگي كند. براي اينكه انسان در هيجان و سرور و اعجاب بميرد، بايد زندگيش را براي شعف، هيجان و اعجاب آماده كند. مرگ فقط نقطه ي فراز است، نقطه ي اوج زندگيت است. مرگ مخالف با زندگي نيست، زندگي را ازبين نمي برد.براي همين است كه گفتم مرگ آنطور كه تصور مي شود، وجود خارجي ندارد.

مرگ درواقع، به بدن فرصتي ديگر براي رشد مي دهد. و اگر به تمامي رشد كرده باشي، نيازي به فرصتي ديگر نيست، آنوقت وجود تو وارد وجود غايي مي شود. تو ديگر قطره اي كوچك و جدا نيستي، بلكه تمامي اقيانوس وجود هستي.

پ د آسپنسكي P.D. Ouspensky در كتابش *تريتوم اورگانوم* *Teritum Organum* ، يكي از بااهميت ترين كتاب ها ، جملات زيباي بسياري دارد، ولي اين جمله از همه مهم تر است. در رياضيات معمولي ، و او يك رياضي دان بود ، جزء، جزء است و كل، كل. جزء نمي تواند كل باشد و كل نيز نمي تواند جزء باشد. ولي در رياضيات معرفت consciousness ، اوضاع كاملاً فرق مي كند ، در اينجا جزء مي تواند كل بشود و كل مي تواند جزء بشود، درواقع، اين دو يكي هستند. به جاي استفاده از واژه ي "جزء"، بايد بگوييم، "تو وجودي ظريف و كوچك داري، تصويري كوچك از آن كل. و وقتي كه بدن از بين برود: آن تصوير كوچك با آن تصوير بزرگ يگانه مي گردد."

مرگ هيجاني عظيم است، ولي فقط براي آنان كه در جهت آن كار مي كنند و آن را پديده اي باهيجان مي سازند. كليد در اين است كه تو بايد هشيار بماني.شنيده ام كه سه دوست ، يك جراح، يك سياست باز و يك قاضي ، در هنگام پياده روي صبحگاهي خود مشغول حرف زدن بودند. در مورد همه چيز حرف مي زدند و به اين نكته رسيدند كه حرفه ي كداميك از آنان از همه قديمي تر است. قاضي گفت، "البته ي حرفه ي من، زيرا تا آنجا كه ما مي دانيم، هرچه كه به عقب باز مي گرديم، انسان وحشي تر و جاني تر و حيواني تر بوده است. براي حفظ صلح و برپاداشتن جامعه و حفاظت از افراد بيگناه به وجود ما نياز بوده است. و حتي انسان، اينگونه كه ما مي بينيم به مذاهب مختلف، به ملت ها و نژادها و گروه هاي كوچك تر تقسيم شده است و اين ها با هم مي جنگند و در سراسر دنيا اغتشاشي هميشگي وجود دارد. بدون نظام قضايي، پرهيزكردن از اين اغتشاش ها و نجات دادن بشريت غيرممكن است." حرف هايش جذاب بودند، ولي آن سياست باز خنديد و گفت، "مي تواني ديگران را گول بزني، ولي نه مرا. نخست، به من بگو، اگر من وجود نداشته باشم، چه كسي آن اغتشاشات را برپا مي كند؟ براي هر جنايتي، وجود يك سياست باز الزامي است." باوجودي كه هيچ سياست بازي اين را نمي پذيرد، ولي چيزي كه او گفت درست است. جراح گفت، "شايد حق با شما باشد، ولي هيچكس نمي تواند با يك جراح رقابت كند. عمل جراحي نخستين چيز بوده: خدا يك دنده از آدم را برداشت و از آن حوا را ساخت. اين يك جراحي معجزه آسا بود. و اين بايد دقيقاً در آغاز بوده باشد، نمي توانيد از اين بيشتر به عقب برويد." ولي حتي براي درآوردن آن دنده هم، خدا بايد آدم را بيهوش كرده باشد.

كتاب هاي عجيبي از زمان هاي قديم برجاي مانده است ، كه بايد به تمام دنيا معرفي شوند. حدود پنج هزار سال پيش در هندوستان مردي زندگي مي كرد به نام *سوشروت* Sushrutو او كتابي در مورد جراحي نوشته است. و قسمت اعجاب آور اين است كه هرآنچه را كه ما امروز انجام مي دهيم، در آن كتاب وجود دارد، ابزار، روش ها، همه چيز ، حتي بيهوشي. در كوه هاي *هيماليا* گياه كوچكي پيدا مي شود كه فقط چند قطره از عصاره ي آن كافي است تا انساني را براي ساعت ها بيهوش كند. هنوز هم در دسترس است. بنابراين اگر در جراحي هاي كوچك ما، از همان ابتدا.... بيهوشي مطلقاً ضروري باشد.... مرگ عظيم ترين عمل جراحي است. تمامي بدن بايد از آن وجود گرفته شود، وجودي كه با آن بدن بسيار هويت گرفته و به آن چسبيده است. اين كار در هنگام بيهوشي ممكن است.

تعداد بسيار اندكي از مردم هستند كه در هشياري مي ميرند و ترس از مرگ هم براي همين است، زيرا تعداد بسيار اندكي هشيارانه زندگي مي كنند. هرآنچه كه مايلي مرگ تو باشد، نخست بگذار كه زندگيت چنان باشد ، زيرا مرگ از زندگي جدا نيست، مرگ پايان زندگي نيست، بلكه فقط يك تغيير است. زندگي ادامه دارد، ادامه داشته است و هميشه ادامه خواهد داشت. ولي شكل ها بي فايده مي شوند، كهنه مي شوند و به جاي اينكه سبب شادي باشند، يك بار سنگين مي شوند ، بهتر است شكلي جديد و تازه به زندگي داده شود. مرگ يك بركت است، يك مصيبت نيست.

فصل چهارده .... بزرگترين عمل جراحي ممكن ....دوم ژوئن 1986، صبح ....از كتاب انتقال چراغ

مترجم : محسن خاتمی::::::ايميل: mohsenlove@gmail.com

http://www.ods.ir/